



گمشده در طرابلس

امام موسی صدر عادت داشت وقتی به سفر می‌رود، مرتب با خانواده و مجلس اعدا در تماس باشد. اما از زمانی که به لیبی رسید، جز یکی دو تلگراف هیچ تماسی در کار نبود. هیچ خبری از حضور امام منتشر نشد. از ۹ تا ۲۰ شهریور لبنانی‌ها در تلاش بودند خبری از امام بگیرند تا بالاخره کاردار لیبی در لبنان ادعا کرد امام و دو همراهش به ایتالیا رفته‌اند. اما اثری از امام - جز چمدان و گذرنامه‌اش - نبود. بین وسایلش چند نوار موسیقی ایرانی هم پیدا شد. ۱۰ روز بعد، لبنانی‌ها راهپیمایی عظیمی به سوریه کردند تا قذافی را که برای شرکت در کنفرانس سران عرب در آنجا بود وادار به جواب دادن کنند. امام خمینی (ره) چندین بار برای یاسر عرفات، حافظ اسد و حتی قذافی تلگراف و نامه فرستاد تا خبری از سیدایرانی بگیرد.

آبان ۵۷ لبنان اعلام کرد امام هرگز لیبی را ترک نکرده است. اردیبهشت ۵۸ هم ایتالیا رسماً این موضوع را تأیید کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، شش ماه بعد از ربودن امام، عده‌ای تلاش کردند قذافی را به ایران بیاورند تا کنار امام خمینی (ره) عکس بیندازد. اما امام خمینی (ره) شرط دیدار با قذافی را آزاد کردن آقا موسی اعلام کرد. سال ۵۸ قرار بود هیأتی از ایران برای پیگیری سر نوشت امام صدر به لیبی برود که این سفر با مخالفت و کار شکنی عده‌ای، هرگز انجام نشد! سال ۶۴ رابطه سیاسی ایران و لیبی برقرار شد. جنگ ایران و عراق بهانه عده‌ای برای مسکوت گذاشتن این پرونده بود؛ پرونده‌ای که تا سال ۷۶ به طور جدی پیگیری نشد. در دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی، هیأت تحقیقی شروع به کار کرد. مذاکرات و سفرهایی هم انجام شد. اما با سنگ اندازی لیبیایی‌ها به جایی نرسید. قرار بود کمیته تحقیق گزارشی از فعالیت‌هایش بدهد. اما این گزارش هرگز اعلام نشد. کار به جایی رسید که خانواده امام صدر در نامه‌ای خواستار قطع مذاکرات شدند تا از راه دیگری وارد شوند. سال ۱۳۸۰ خانواده امام صدر و دو همراهش رسماً به شورای عالی قضائی لبنان شکایت کردند. سال ۲۰۰۰ تعدادی از زندانیان سیاسی آزاد شده لیبی اعلام کردند امام را در زندان دیده‌اند. سال ۲۰۰۲ قذافی رسماً به ربوده شدن امام در خاک لیبی اعتراف کرد. سال ۸۳ دو نامه - یکی با امضای ۱۵۰ نماینده مجلس و دیگری با امضای ۱۹۹ نفر از شخصیت‌های روحانی، سیاسی، علمی و هنری ایران - خطاب به رئیس‌جمهور نوشته شد که روشن شدن سر نوشت امام صدر و مجازات ربایندگان را خواسته بودند. نمایندگان مجلس، شهریور ۸۵ هم نامه دیگری نوشتند. خرداد ۸۶ دادگاه لبنان حکم دستگیری قذافی و ۱۷ تن از مقامات لیبی را صادر کرد و اسامی آنان به اینترنت اعلام شد. یک سال بعد، حکم اعدام قذافی در لبنان امضا شد.

زمستان ۸۵ معاون اول رئیس‌جمهور در سفری رسمی به لیبی ۱۵ قرارداد اقتصادی امضا کرد که با اعتراض مقامات ایرانی و لبنانی همراه شد. مرداد ماه امسال، محمود احمدی‌نژاد از «به حداکثر رساندن» رابطه با لیبی خبر داد. قرار است آبان امسال ایران میزبان اجلاس اتحادیه سران آفریقا باشد.

همه خبرهایی که در این ۳۱ سال منتشر شده، می‌گوید امام موسی صدر زنده است. آخرین خبر ۲۱ مرداد امسال از قول یکی از مقامات سابق لیبی اعلام شد که گفت امام صدر در زندان‌های لیبی در طول سال‌های اسارت پیر شده و ده‌ها کتاب نوشته است. این مقام لیبیایی گفته اگر فشارهای کشورهای عربی و اسلامی به بالاترین حد برسد، قذافی مجبور به آزاد کردن امام می‌شود. فکر می‌کنید چند سال دیگر باید بگذرد تا سران دنیای اسلام به فکر آزادی امام محرومان بیفتند؟

فیلا داشته‌ایم ش ۳۳، ص ۴۸-۴۹ / ش ۸۲، ص ۵۰ / ش ۱۳۱، ص ۴۹ / ش ۱۸۱، ص ۵۰-۵۱-۵۲



پرونده‌ای برای ۳۱ سال دوری از او

موسی ماننده مسیح

در این پرونده می‌خوانید:



ماجرای ناپدید شدن گمشده در طرابلس



زندگی خانوادگی و شخصی به کیلومتر شمار نگاه کن



زندگی سیاسی و اجتماعی از صور، با عشق

ناپدید شدن امام موسی صدر ۹ شهریور ۱۳۵۷



- با تبعید امام خمینی (ره) به ترکیه، با سفر دوباره به واتیکان و الا زهر تلاش کرد تا امام خمینی (ره) به نجف منتقل شود. در سفر به مصر با جمال عبدالناصر دیدار کرد.
- آغاز فعالیت علیه رژیم صهیونیستی و اعزام گروهی از جوانان شیعه به مصر برای شرکت در دوره‌های نظامی
- افتتاح باشگاه ورزشی و تفریحی جوانان در ساحل شهر صور

این یک نمای کلی از همه سال‌هایی است که امام موسی صدر در بین ما بود

از صور، با عشق

۳۱ سال می‌شود ۱۱ هزار و ۳۲۲ روز؛ این، عدد روزهای اسارت کسی است که می‌گفت: «هیچ کس نمی‌تواند در جامعه محروم از آزادی خدمت کند، توانایی‌هایش را پویا و موهبت‌های الهی را بالنده سازد»؛ کسی که حتی اجازه نمی‌داد مخالفش در بند و محروم باشد؛ کسی که می‌گفت «آزادی یعنی به رسمیت شناختن کرامت انسان و خوش گمانی نسبت به انسان»؛ کسی که در مقابل همه تهمت‌ها و تخریب‌ها فقط لبخند می‌زد و سکوت می‌کرد چون معتقد بود «آزادی هرگز پایان یافتنی نیست». چنین کسی سال‌هاست که زندانی است. در این دو صفحه سعی کرده‌ایم تصویر کوتاهی از زندگی این مرد آماده کنیم تا معلوم شود چرا هنوز عکسش در خیابان‌ها و روی دیوارهای خانه‌های لبنان است و چرا برخی به چنین سرنوشتی برای او رضایت دادند؛ برای امام موسی صدر.



- دیدار با پاپ. دیداری که قرار بود ۱۵ دقیقه باشد، به درخواست پاپ بیش از دو ساعت طول کشید.



- تاسیس هنرکده خانه دختران برای سرپرستی و آموزش دختران فقیر و یتیم جنوب لبنان
- حمایت از بستنی‌فروشی مسیحی در شهر صور و اعلام فتوای صریح طهارت اهل کتاب



وارد دانشگاه تهران شد. در آنجا تباط و با کانون‌های مبارزاتی تهران مانند انجمن‌های اسلامی دانشجویان و افرادی چون آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان و... شکل گرفت.

انتشار اولین مجله حوزه به نام «درس‌هایی از مکتب اسلام» با کمک آیت‌الله مکارم شیرازی

- تشکیل «کمیته دفاع از جنوب» با حضور رهبران مسلمان و مسیحی و درخواست از دولت برای رسیدگی به جنوب لبنان
- با کم‌کاری دولت برای بازسازی جنوب، اعلام اعتصاب غذا کرد. لبنان تعطیل شد و مردم فرودگاه بیروت را تصرف کردند.

- تاسیس حوزه علمیه شهر صور به اسم «معهد الدراسات الاسلامیه»
- تاسیس مدرسه سوادآموزی بانوان حضور گسترده در مجامع علمی و مذهبی مسیحیان
- سفر دوماهه به کشورهای شمال آفریقا. می‌گفت باید قبل از اینکه آفریقا به جهان مسیحیت یا کمونیسم بپیوندد، به کمک این کشور تشنه و نیازمند اعتقاد برویم.
- سفر به واتیکان و الا زهر برای اعمال فشار به مقامات ایران برای آزادی امام خمینی (ره) که بعد از واقعه ۱۵ خرداد بازداشت شده بود. بعدها آیت‌الله خوبی گفت: «آزادی آقای خمینی بیش از هر چیز موهون تلاش‌های آقای صدر است»

- تاسیس دبیرستان ملی صدر در قم (آن زمان خانواده‌های مذهبی بچه‌ها ایشان را به دبیرستان‌های دولتی نمی‌فرستادند).
- مهاجرت به لبنان به سفارش علامه شرف‌الدین و دعوت خانواده ایشان (در قم و نجف همه مخالف این هجرت بودند. اگر می‌ماند، از مراجع شیعه می‌شد. آیت‌الله خوبی گفت کاش هرگز او را نمی‌دیدم و به او دل نمی‌بستم).
- آغاز مطالعات یکساله برای شناخت جامعه لبنان و ریشه‌یابی مشکلات شیعیان و طرح شعار «گفت‌وگو، تفاهم و همزیستی بین ادیان و فرهنگ‌ها» در لبنان

در رشته حقوق در اقتصاد از دانشکده حقوق دانشگاه تهران لیسانس گرفت. فرانسه و عربی می‌دانست؛ انگلیسی هم بلد بود.

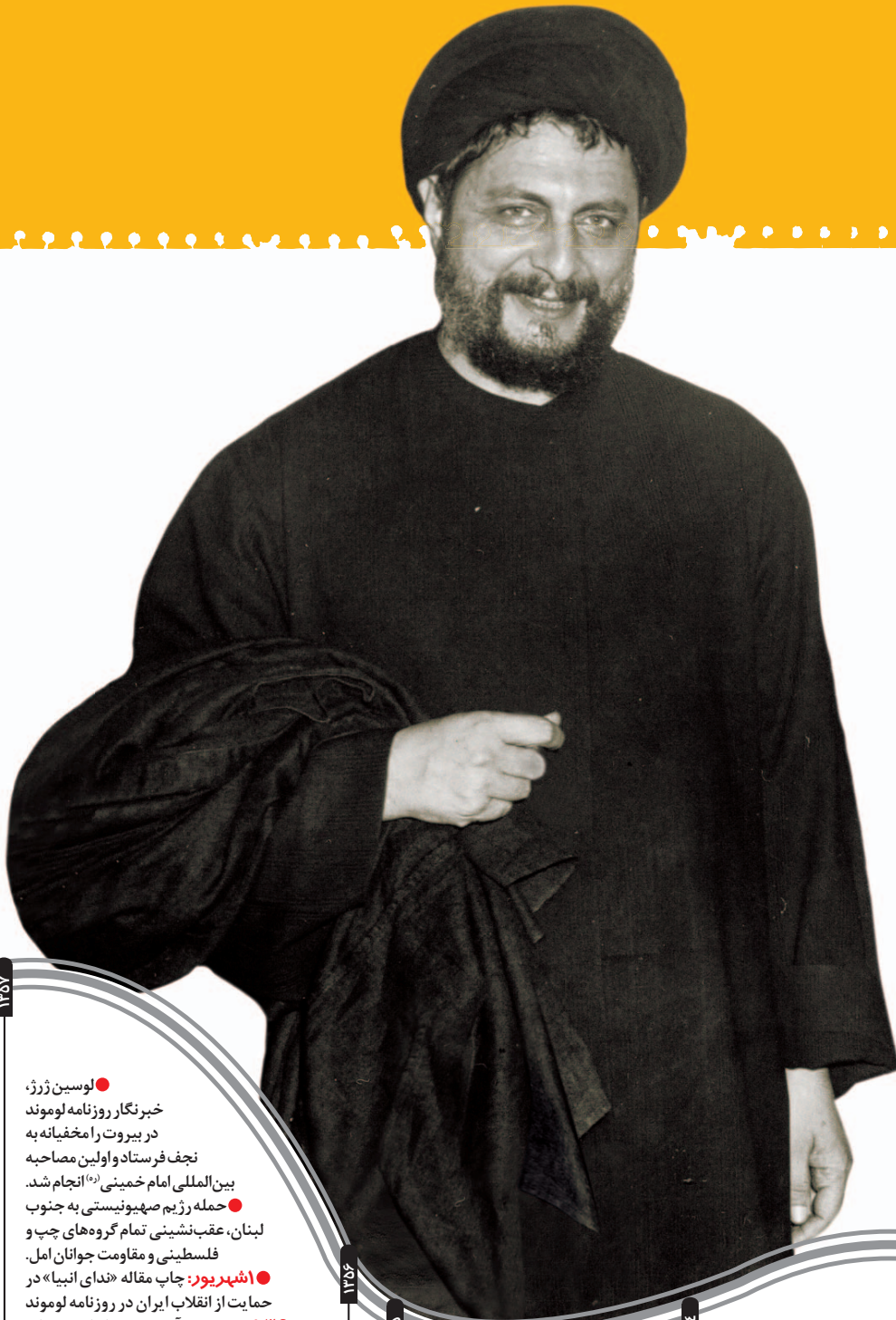


۱۴ خرداد در محله چهارمردان قم به دنیا آمد. نواده‌سی‌وسوم امام موسی کاظم (ع) بود.
پدر: آیت‌الله صدرالدین صدر یکی از سه مرجعی بود که حوزه علمیه قم را بعد از فوت آیت‌الله حائری تا آمدن آیت‌الله بروجردی اداره کردند.
مادر: دختر آیت‌الله حسین قمی، رهبر قیام گوهر شاد علیه رضاخان



- تاسیس مجلس اعلای شیعیان لبنان که هنوز هم عالی‌ترین قدرت سیاسی شیعیان این کشور است
- تاسیس مدرسه صنعتی جبل عامل





● تاسیس سازمان اجتماعی «حرکت المحرومین» که از همه لبنانی‌ها، مسلمانان و مسیحیان عضوگیری می‌کرد.
● شهادت اولین شهید مقاومت لبنان، فلاح شرف‌الدین، مؤذن ۱۴ ساله مدرسه صنعتی جبل عامل و شاگرد دکتر چمران
● به دلیل وقوع جنگ رمضان بین اعراب و رژیم صهیونیستی موقتاً از پیگیری درخواست‌های بیست‌گانه دست برداشت.



● اعلام درخواست‌های بیست‌گانه از دولت لبنان برای بهبود وضع شیعیان و حذف نظام طاغی
● مستقل شدن عملیات ایدایی جوانان شیعه در خاک فلسطین اشغالی. هر چند تا سال‌ها پس از آن هم به صلاح‌دید امام صدر این عملیات‌ها برای تقویت روحیه فلسطینی‌ها به نام نیروهای جنبش فتح ثبت می‌شد.
● مهرماه این سال، اولین عملیات غیررسمی مقاومت لبنان انجام شد.
● سخنرانی یاسر عرفات به عنوان نماینده مردم فلسطین در سازمان ملل به پیشنهاد و کمک امام صدر

● خطبه عید روزه مسیحیان را در کلیسای کبوشین بیروت خواند. مسیحیان می‌گفتند او خود مسیح است که برای نجات ما آمده (قرار بود کاردینال مارونی هم خطبه نماز جمعه مسلمانان را بخواند که جنگ داخلی اجازه نداد).
● تظاهرات بزرگ مردم در صور و بعلبک و بیعت با امام موسی در مقابل کارشکنی‌های دولت علیه او



● به درخواست دوستانی چون شهید دکتر باهنر، شهید مطهری، مهندس بازرگان و... با محمدرضا پهلوی به خاطر زندانیان سیاسی ملاقات کرد. بعد از این ملاقات، چند نفر از جمله آیت‌الله‌هاشمی رفسنجانی آزاد شدند اما برخلاف قول شاه، حنیف‌نژاد و باکری (برادر بزرگ شهید باکری) اعدام شدند.



● اولین عملیات بزرگ مقاومت لبنان علیه رژیم صهیونیستی انجام شد که به آزادسازی شهرک بنت جبیل منجر شد.
● کنفرانس سران عرب را در ریاض تشکیل داد و جنگ داخلی موقتاً پایان یافت.

● در اعتراض به جنگ داخلی لبنان موسوم به «کشتار شناسنامه‌ای» در مسجد عاملیه بیروت اعتصاب غذا کرد. با حمایت وسیع مردم و شخصیت‌های مختلف سیاسی و مذهبی داخلی و خارجی بعد از پنج روز جنگ پایان یافت.
● اعلام رسمی ولادت مقاومت لبنان و جنبش امل (شاخه نظامی حرکت المحرومین) بعد از انفجار در اردوگاه مخفی نظامی عین البینه و شهادت ۲۷ تن از جوانان شیعه

● لوسین ژرژ، خبرنگار روزنامه لوموند در بیروت را مخفیانه به نجف فرستاد و اولین مصاحبه بین‌المللی امام خمینی (ره) انجام شد.
● حمله رژیم صهیونیستی به جنوب لبنان، عقب‌نشینی تمام گروه‌های چپ و فلسطینی و مقاومت جوانان امل.
● **اشهریور:** چاپ مقاله «ندای انبیا» در حمایت از انقلاب ایران در روزنامه لوموند
● **۳ شهریور:** در آخرین مرحله از سفرهای دوره‌ای برای پایان دادن به جنگ لبنان و ایجاد جبهه متحد علیه رژیم صهیونیستی به دعوت رسمی معمر قذافی برای شرکت در جشن‌های استقلال این کشور وارد لیبی شد.
● **۹ شهریور:** امام و دو همراهش در لیبی ربوده شدند.

● بعد از درگذشت دکتر شریعتی بر پیکرش نماز خواند، مقدمات دفن پیکر در دمشق را فراهم کرد و در بیروت برای ایشان مراسم چهارم باشکوهی گرفت. به دنبال این حرکت، رژیم شاه تابعیت ایرانی امام صدر و خانواده‌اش را لغو کرد (این تابعیت بعد از انقلاب برگردانده شد).



۱۳۵۷

۱۳۵۶

۱۳۵۵

۱۳۵۴

۱۳۵۳

۱۳۵۲

۱۳۵۱

۱۳۵۰



ناگفته‌های دختر امام موسی صدر در باره زندگی خانوادگی او

به کیلومتر شمار نگاه کن

معمولا چهره‌ای که ما از شخصیت‌های بزرگ می‌شناسیم، چهره‌ای است که از رفتارها، اقدامات و موضع‌گیری‌های آن شخصیت‌ها در ذهن داریم. چهره خصوصی‌تر، داخلی‌تر و کمتر دیده شده شخصیت‌ها هم اما جذابیت‌هایی دارد؛ به خصوص که این شخصیت، آدمی مثل امام موسی صدر باشد که همه او را به جاذبه و مهر بانی فوق‌العاده‌اش می‌شناسند. وقتی با خانم حورا صدر - دختر بزرگ امام و سومین فرزند او - به گفت‌وگو می‌نشینیم، بحث خود به خود از همین جا شروع می‌شود و خانم صدر وقتی که می‌خواهد از پدرش شروع کند، می‌گوید: «و تا خاطره امام خیلی معروف شده؛ یکی قضیه بستنی‌فروشی که امام برای کمک به بستنی‌فروشی که وضع مالی‌اش خوب نبوده، خودشان می‌روند می‌ایستند جلوی چرخ او بستنی می‌خرند و می‌خورند؛ یکی هم خاطره سیگار.» گفت‌وگوی ما از همین خاطره شروع می‌شود.

تصویر: علی‌اکبر...

می‌دادند یا می‌گفتند کتاب خاصی را بخوانید؟
 ببینید سن من نسبتا کم بود، البته برادر بزرگم در جلسات شرکت می‌کرد اما برای ما یک مثال‌هایی می‌زدند. مثل همین مثال برگ درخت که ما بعدها فهمیدیم یک فرض توحیدی است. البته این را هم معتقد بودند و همیشه می‌گفتند این حدیث پیغمبر (ص) را که «کونوا دعوات الناس بغير السننکم» اعتقاد داشتند که من رفتارم است که بیشتر آموزنده است.
 ● کتاب خاصی را به شما توصیه می‌کردند که بخوانید؟
 کتاب‌هایی را در اختیار ما می‌گذاشتند. بالاخره خانه ما پر از کتاب بود. ولی چیزی که الان بگویم، نه دقیقا یادم نیست.
 ● کتابی بود که بگویند نخوانید؟
 این هم یادم نیست.
 ● کسی را به عنوان الگو به شما معرفی می‌کردند که مثلا سعی کن مثل فلانی باشی؟
 نه، نه، مقایسه را اصلا احساس نکردیم؛ اینکه فلانی این طور است یا آن طور است. می‌خواستند ما خودمان باشیم، نه اینکه ادای کسی را در آوریم.
 ● چی به شما هدیه می‌دادند؟
 یک ساعت به من هدیه دادند. هنوز آن را دارم.
 ● هنوز کار می‌کنند؟
 بله، کار می‌کنند. یک ساعتی بود که برای خودشان هم هدیه آورده بودند. البته این را هم بگویم که حضور خودشان بیشتر از هر چیزی برای ما ارزش داشت. ما احساس نیازی نمی‌کردیم و کمبودی نداشتیم. به همین دلیل هم یادم نمی‌آید که چه هدیه‌هایی بود.
 ● بیشتر منظورم این بود که بپرسیم چه وقت‌هایی به شما هدیه می‌دادند و برای چی تشویق‌تان

می‌خواهند در این راه قدم بگذارند جذب کند، نه اینکه چیزی باشد که آنها را دفع بکند. به هر حال دوره‌های که جوانی و نوجوانی ما بود، دوره انقلابی‌گری و عدم رسیدگی به ظاهر و از اینجور کارها بود اما ایشان همیشه به من توصیه می‌کردند خوب لباس بپوش.
 ● این توصیه‌ها و نصیحت‌ها را بیشتر چه مواقعی انجام می‌دادند؟
 از فرصت‌ها استفاده می‌کردند. یادم هست جایی بود توی منطق‌های به اسم جبع، شاید اسمش را شنیده باشید در جنوب لبنان محلی بود... چی می‌گویند؟ بیلاقی بود. خیلی وقت‌ها آخر هفته‌ها، ما برای تعطیلات، خانوادگی می‌رفتیم به رستورانی که به دلیل آشنایی یک بخشی را در اختیار ما می‌گذاشت، یک رودخانه و درختی هم بود. ما همه می‌رفتیم. خودشان هم اگر کاری داشتند، می‌آوردند آنجا با ما می‌نشستند هم با ما گفتگو می‌کردند هم به کار خودشان می‌رسیدند. آخر هفته‌ها را سعی می‌کردند کنار ما باشند، در عین اینکه کارشان را هم انجام بدهند. این حضور را داشتند؛ یا مثلا فرض کنید یک سفری در آلمان بودیم، یک مسیر نسبتا دوری را می‌رفتیم، توی خود ماشین ایشان می‌گفتند که خوب، حالا هر کدام مان یک خاطرهای، یک چیز علمی، یک چیزی که الان به درد همه اینهایی که در ماشین هستند بخورد، تعریف کنید. یادم است خودشان هم درباره برگ سبز درخت‌ها و کلروفیل حرف زدند که کلروفیل چه کار می‌کند و اگر قرار باشد وظیفه کلروفیل را ما به صورت مصنوعی انجام بدهیم، باید کارخانهای به مساحت یک اتاق داشته باشیم؛ یعنی همیشه سعی می‌کردند از فرصتی که دارند استفاده بکنند.
 ● در این بحث‌ها، بحث‌های اعتقادی هم مطرح می‌کردند و خودشان درباره اصول دین به شما آموزش

وضع ما که بهتر بود، خواهر کوچکم که نه سال از من کوچکتر بود - همان که خانم جعفریان در شماره عید شما قصه‌اش را نوشته - ایشان عکس پدرم را بیشتر می‌شناخت تا خود پدرم را.
 ● بالاخره آدم توی بچگی اشتباهاتی می‌کنند. چی بود که ایشان بیشتر از همه بدش می‌آمد؛ مثلا اگر بدقولی می‌کردید؟ یا درس نمی‌خواندید؟
 جلوی ایشان که ما خیلی سعی میکردیم اشتباه نکنیم (خنده). بعد هم آن اعتمادی که گفتیم... شما ببینید مثل دو برادر که از من بزرگ‌تر هستند، هر دو در سن ۱۷-۱۶ سالگی به دلیل شرایط لبنان ناچار شدند بروند فرانسه. عملا بزرگتری هم نبود که اشرافی داشته باشد. ولی این اعتماد را کردند. به آن هم اکتفا نکردند، یک سال بعدش من را هم که ۱۳-۱۲ سالم بود فرستادند پیش برادرها. همین اعتمادی که به ما کرده بودند بزرگترین مانع بود برای اینکه ما حواسمان باشد به رفتارمان، به ارتباطاتمان و به کارهایمان. من شنیدم دکتر طباطبایی که می‌خواستند بروند خارج، به ایشان گفته بودند جوری رفتار نکن که راه بسته شود؛ یعنی رفتار جوری باشد که پدر و مادرهای دیگر مانع نشوند که بچه‌هایشان بروند خارج. اعتماد به جوانان سرلوحه رفتارهای ایشان بود. معروف است که رفتار ایشان با جوانان مثل خودشان بود؛ با اعتماد، کرامت و آزادی. ایشان معتقدند که من هنگام برخورد با جوانان یک چشم را می‌بندم و یک چشم را باز می‌کنم به خوبی‌ها و خلاقیت‌ها و زیبایی‌هایشان.
 ● یک جور دیگری بپرسیم، ایشان سر چه چیزهایی به شما امر و نهی می‌کردند؟
 ایشان درباره آراستگی و زیبایی لباس همیشه توصیه می‌کردند. چندین بار به من گفتند لباس تو باید جوری باشد که مسلمان‌های دیگر و دخترهای دیگر را که

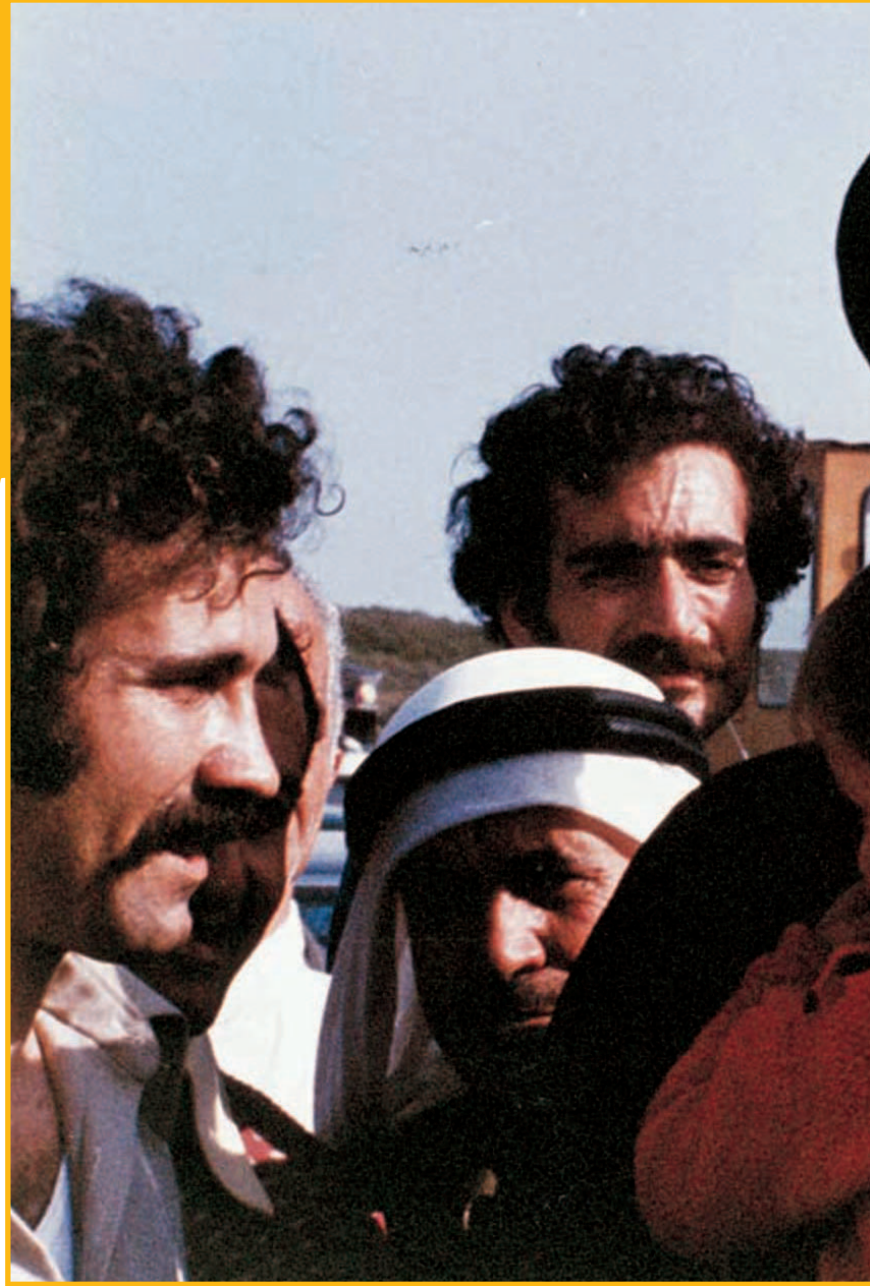
● ماجرای این خاطره سیگار چی بوده؟
 در لبنان رسم بر این بود که مهمان که می‌آمد با سیگار و قهوه و یا چای پذیرایی می‌کردند. لذا ظرفی توی اتاق پذیرایی بود از انواع و اقسام سیگارها و توی خانه سیگار دم دست بود. ظاهرا یک دفعه برادرم که آن موقع خیلی کوچک بوده دم پنجره یک سیگاری روشن دستش بوده و می‌کشیده، حالا چه جوری بوده نمی‌دانم، پدرم می‌آیند و می‌بینند برادرم هم می‌فهمد که ایشان دیده‌اند. پدرم به رویشان نمی‌آوردند. اصلا فرمایش می‌آیند یک جعبه سیگار و یک کبریت به برادرم می‌دهند و می‌گویند اگر خواستی، از این سیگار بکش. حالا تفسیر من این است که می‌خواستند راحت از تباطو برقرار کنند، می‌خواستند فرزند پنهان کاری نکنند، ریاکاری نکنند. درضمن بدانند که به او هم اعتماد دارند و اعمالش را به رسمیت می‌شناسند اما بدور از دروغ و پنهان کاری. منتها تاثیری که روی ایشان داشت این بود که برادرم دیگر هیچ وقت سیگار نکشید.
 ● راجع به بقیه مسائل هم رفتارشان همین طوری بود؟ چیزی نبود که بدشان بیاید و بگویند نکن؟
 چیزی که یادم هست در رفتار ایشان هیچ وقت اجباری در کار نبود. منتها در کنارش چیزی که خیلی موثر بود، این بود که اعتماد خیلی زیادی به ما داشتند. این اعتماد باعث خیلی چیزها میشد؛ هیچ وقت از این سوال‌هایی که کجارتی؟ کجا بودی؟ چه کار کردی؟ نماز خواندی؟ از ما بچه‌ها نپرسیدند. هیچ‌گاه ابراز نکردند که نسبت به حرف یا عمل ما تردید دارند. هیچ وقت ما را با سوالا نشان به قول جوان‌ها به ما گیر ندادند. البته ما هم خیلی کم می‌دیدیم‌شان. همیشه مشغله داشتند. یادم هست مادرم به ایشان می‌گفتند شما باید اشرافی بر این بچه‌ها داشته باشید. می‌گفتند بالاخره من یک فعالیت‌هایی دارم که همین فعالیت‌ها را ببینند، با معارف آشنا می‌شوند. حالا

نامه‌ای از امام موسی صدر به خواهرانش

بسیار بود دماغ من چاق

نزدیکان امام موسی صدر می‌گویند او اگر یک صفت داشته باشد، همین است که او همه را دوست داشت. شعری که در اینجا می‌خوانید یک نمونه از همین دوست داشتن است. مدتی که امام موسی صدر به نجف رفته بود، پدر ایشان هم تازه در گذشته بود. به همین خاطر نبودن امام صدر برای خانواده بسیار سخت بود. سید موسی نامه‌ای منظوم برای مادر و خواهرها نوشته تا هم از حالشان باخبر شود و هم با شوخی و طنز آنها را سر حال بیاورد. این نامه را از کتاب «گذارها و خاطره‌ها» برداشته‌ایم که قرار است به زودی چاپ و منتشر شود:

ای مادر خوب مهربانم / ای نام تو راحت روانم // ای پای تو بر سر بهشتم / جز با تو مباد سرنوشتم // عقل من و فهم و دانش من / گفتار و خصال و بینش من // از بحر کمال توست جویی / اوز آن سر نازنینت مویی / اکنون که به هجر مبتلایم / وز محضر مهر تو جدایم // این نامه تو بود انیسم / در کلبه دل بود جلیسم // شب‌هاست رفیق شام تارم / در روز توست غمگسارم // از زهر رسیده است مکتوب / ادب روز یکی دو صفحه خوب // از مهر و محبتش شدم شاد / رحمت به تبار پاک او باد // امید که مادر گرمی / تشویش رود از تو تمامی // پس شام و نهار نوشتن باد / یاد من هم به هوشان باد // امید که بعد چند گاهی / من هم برسم ز گرد راهی // چون حلقه انجم فروزان / بر گرد درخت شویم گردان // هر روز به منزل یکی سورا / با میل رویم ورنه با زور // حال من هم ز لطف بیچون / خوبست و مبارکست و میمون // از حیث خوراک و درس و اخلاق / بسیار بود دماغ من چاق // تعطیل دروس اگر که باشد / با گدغه و سورا و رفت و آمد // سرگرم شوم تمام ایام / به خوشاوندان مهربان تام // امروز دو حوله هم خریدم / از پول زیاد دل پریدم // با یک دینار و ثلث راحت / گشتم به خدا / از این کثافت // سردی هوا زیاد نبود / پس آتش هم مراد نبود // پوستین و اتاق گرم دارم / در غره خود چو شهریارم // خویشان همگی سلام دارند / سالم هستند و گرم کارند // داداش عزیز را سلامی / تقدیم کنی و احترامی // سلطانی حضرت گرامم // از دور سلام و شوق دارم // آقای عبادی معظم / کان سایه او نگر ددم کم // افسوس جواب هر سه نامه / ابر تن ننموده است جامه // آن صادقی عزیز جانم / آن دوست صادق جوانم // مکتوب عزیز او رسیده / گردیده مرا چو نور دیده // قربان علی روم که جان است / در مان دل فسردگان است // از دور دو دست خاله خانم / می‌بوسم از نجفالی قم // اندر حرم مطهر شاه / یادش بکنم به گاه و بیگاه // خانم منصور محترم هم / تقدیم کنی احترامم // ای خواهرهای مهربانم / قربان شما روم به جانم // ای شاه آجایی مکر / قربان شما دوباره گردم // گر ظاهره عزیزم هست / پس نامه او بود به پیوست // صدبار شوم فدای رویش / قربان خصایل نکویش // منصور عزیز تر ز چشمان / آن خواهر پاک و پاک با ایمان // قربان محبتش بگردم / کوهست علاج جمله دردم // اما به بتول خانم ماه / آن خواهر اختصاصی شاه / کز دوری او دلم گرفته است / بر دامن او نباشدم دست // از دادن کاغذش چه مانع هستم به چهار سطر قانع // زهر خالی / تار حمت من کشد به حالی // افاغلی جانم که ذکر او بود / او را سپردم به حفظ معبود // آن دختر عاقل آن ربابم / از او منتظر یکی جوابم // صد بار به هر یکی سلامی / شوقی و علاقه تمامی // او آنان که به خدا هستند تابع / هستم به سلام خود مصدع



می‌کردند؟

طبعاً موفقیت تحصیلی خیلی برایشان مهم بود.

● یعنی کارنامه‌تان را به ایشان نشان می‌دادید؟

بله، حتماً. کارنامه یکی از کارهایی بود که خودشان شخصاً باید می‌دیدند. حالا اگر رضایت‌بخش بود، تشویق هم می‌کردند.

● تنبیه چی؟ تنبیه هم می‌کردند؟

نه، هیچ وقت من یادم نیست (مکت). من فقط یک تنبیه یادم است که فکر کنم آن هم جنبه تربیتی داشت. البته یادم نیست جریان دقیقاً چی بود. ایشان خیلی تأکید داشتند دختر و پسر در خانه فرقی ندارند. حالا اینجا این، خیلی احساس نمی‌شده ولی در لبنان حتی بین دوستان خودمان این طوری بود که اگر دختری نشسته بود مادرش میگفت برو برای برادرت آب بیاور. وضع در خانه ما دقیقاً برعکس بود. حالا یادم نیست چه اتفاقی افتاده بود. برادرم به من زور گفته بود یا حرفی زده بود، که می‌خواستند تنبیهش کنند. ظاهراً به شدت عصبانی می‌گردیدند و او را گذاشته بودند بالای ناچچه. کوچک بودیم. آن وقت مادر بزرگمان آنجا بودند. به مادر بزرگم گفته بودند یک وساطتی بکنید تا من آزادش بکنم. یا به داداشم گفته بودند اگر برای درس خواندن بچه‌هایم محدودیتی داشتیم، امکانات را برای درس خواندن دخترهایم فراهم می‌کردیم، نه پسرها.

● چیزی که ما همیشه از امام شنیدیم، جاذبه‌شان بوده. ایشان اصلاً دافعه هم داشتند؟ دعوا هم می‌کردند؟

البته گاهی ناراحتی‌شان را، به خصوص در جنگ‌ها، می‌دیدیم. اگر حقی از کسی گرفته می‌شد یا اگر یکی از نزدیکان‌شان به کسی توهین می‌کرد، خیلی ناراحت و عصبانی می‌شدند ولی عصبانیت‌شان عملاً توی خودشان

بود، نه اینکه اظهار بکنند.

● اینکه گفتید نزدیکان ایشان با کسی بد صحبت بکنند، ماجراش چی بود؟

یک بار توی ماشین بودیم؛ بین بیروت و صور بود. آن موقع گشت‌هایی بین راه بود که الان هم هست. راننده ظاهراً با سربازان گشت خوب صحبت نکرد که مثلاً من راننده موسی صدر هستم. ایشان هم خیلی ناراحت شد و به‌شان تذکر دادند.

● اصلاً شما احساس آقا‌زادگی داشتید؟

آقا‌زادگی نه، یک دختر خانمی بود توی خانه ما که کمک مادرم بود. یک دفعه یادم نیست حالا مناسب‌اش چی بود، قبل و بعدش چی بود که به من گفتند فکر نکن چون تو دختر موسی صدر هستی نمازت قبول تر از آن دختر است. این همیشه به ما القا شد که هیچ فرقی بین شما و بقیه نیست. حالا اینجا نمی‌دانم چطور است. اما در لبنان این مسأله خیلی دیده می‌شود؛ رفتارهای آقا‌زادگی و من پسر کی هستم و اینها. اما ایشان نمی‌گذاشتند. خوب رفتار خودشان هم این طور نبود. از اول که رفتند لبنان، اینکه بنشینند و مردم سراغشان برونند نبود؛ خودشان می‌رفتند سراغ مردم. مثل کسی که بخواهد اطلاعات و آمار جمع کند، این حالت را داشتند. در خانه تک تک شیعه‌ها را میزدند. توی یک جمعی، یکی از حضار از ایشان

میپرسد که شما چرا اینقدر محبوب شدی؟ جواب ایشان خیلی جالب است. می‌گویند شما اگر کیلومتر شمار ماشین‌ها برآیند، می‌فهمید که چرا.

● شما توی خانه فارسی حرف می‌زدید یا عربی؟

فارسی. می‌گفتند عربی را در مدرسه یاد می‌گیرید. توی خانه اصرار داشتند که فارسی حرف بزنیم.

● حافظ و سعدی برایتان می‌خواندند؟ یا ادبیات و داستان‌های فارسی؟

کم و بیش بله، گاهی کتاب‌های فارسی به ما می‌دادند. روزهای تعطیل اگر بیرون نمی‌رفتیم، یادم هست یک ضبط ریلی داشتند، آن ضبط را می‌آوردند، موسیقی ایرانی برآیند می‌گذاشتند.

● توی خانه نماز جماعت می‌خواندید؟

ایشان که با ما نماز نمی‌خواندند. اما بچه‌ها را می‌گذاشتند جلوی‌شان. من خواهرم را یادم می‌آید که می‌گذاشتند جلوی‌شان با هم نماز بخوانند و رکوع و سجود و اینها را انجام می‌دادند. این طوری نماز را یاد می‌دادند.

● توی درس و مشقتان، روی چی تأکید داشتند؟

به یادگیری زبان خارجی توصیه داشتند. سعی کردند شرایطش را هم فراهم کنند. هم دوره دبستان مدرسه عاملیه می‌رفتیم که مدرسه‌ای اسلامی بود. در کنارش سعی میکردند کلاس‌های

خصوصی هم داشته باشیم. یکی از دوستان بودند که اتفاقاً یک خانم مسیحی بودند. می‌گفتند ایشان می‌تواند زبان فرانسه به ما یاد بدهد.

● خودشان هم زبان خارجی می‌دانستند؟

بله، به جز عربی و فارسی، فرانسه را و یک مقداری هم انگلیسی می‌دانستند. فرانسه را مسلط بودند، افعال، ریشه‌ها و... اخیراً هم شنیدم خودشان به آقای دکتر طباطبایی فرانسه یاد می‌دادند.

● توی خانه شما را چطور صدا می‌زدند؟

اسم‌های مان را می‌گفتند، یک «جان» هم می‌گفتند.

● یعنی اشکالی نداشت که اسم دختر را صدا بزنند.

توی بعضی خانواده‌های مذهبی این کار را بد می‌دانند.

این هم از مواردی بود که ما صلاً متوجه‌اش نبودیم. بعداً که آمدیم ایران، تعجب می‌کردیم.

● شما ایشان را چی صدا می‌کردید؟

بابا

● آقایی گفتید؟

نه، بابا. مادرم، صدا می‌زد آقا موسی، پدرم هم به مادرم می‌گفتند پری خانم. اسمشان پروین بود. بقیه به همان عادت عرب‌ها می‌گفتند: «ام‌صدری».

● هیچ وقت پیش نیامد که پدر و مادر تان بحث‌شان بشود؟

نه، تنها چیزی که مامی دیدیم احترام کامل بود. یادم هست گاهی هم خانه یکی از دوستان می‌رفتیم، خانه ییلاقی بود، هوا خنک‌تر از خانه ما بود، می‌گفتند بمانید. پدرم می‌گفت از ام‌صدری بی‌پرسید. با اینکه مادرم کار زمان داری نداشتند و توی خانه بودند. باز هم پدرم می‌گفت از ایشان بی‌پرسید.

● درباره‌از دواج برای شما توصیه‌ای نداشتند؟

نه، دیگر فرصتش نبود (خنده). ما بعد از ربوده شدن پدرم از دواج کردیم.

